

جنگ جهادی و قرارداد ترکمانچای (۳)

بازگشت به قدرت

احمد احرار

طایفه «علما» پس از دوران سختی که در فاصله سقوط دولت صفوی تا صعود دولت قاجاری بر آنها گذشته بود، به برکت وجود پادشاهی با خصلتها و افکار و عقاید فتحعلیشاه قدرت و نفوذ از دست رفته را در ایران بازیافتند. گذشته از قدرت، دستیابی آنها به ثروت نیز وجه تشابه دیگری است بین این زمان و آن زمان.

در احوال سید محمد باقر شفتی مشتهر به «حجت الاسلام» یکی از علمای معروف و متنفذ وقت، نوشته‌اند «در زمانی که حجت الاسلام در نزد آقا سید علی صاحب ریاض (پدر سید محمد مجاهد) در کربلای معلّی درس می‌خواند به نحوی فقر داشته که نعلین پایش پاشنه نداشته و پاشنه آن هم از فرط کهنگی و کثرت استعمال در رفته و برای معاش یومیه یکسر معطل و فاقد و عادم و آقا سیدعلی شخصی را قرار داده بود که هر روز دو گرده نان یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام به جهت حجت الاسلام می‌برد و زمانی که وارد اصفهان شد جز یک مندیلی که سفره نان خوری باشد و کتاب مدارک چیز دیگری نداشت... و اما دولت و ثروت حجت الاسلام بعد از انجام فقر و فاقه آن است که دولت (ثروت و مکنّت) آن بزرگوار از احصاء گویا گذشته و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار آشکار ساخته که عبرت جمیع انظار گردید و یکی از خوانین شفت تنخواهی جزاف (سرمایه‌ای گزاف) به نزد آن جناب فرستاد که قدر معینی از آن جناب و مادام الحیات مالکش آن را به معامله داده آنچه منافع است مال جناب سید باشد و اصل آن تنخواه را بعد از وفات وی در مصارف معینه صرف نماید. سید آن مال را به معامله و تجارت داده تا این که در اندک زمانی ربح بسیار نمود و اگر مالی می‌داد به بیع شرطی، پس از رسیدن موعد بلافاصله آن مبیع را تصرف می‌کرد و نگه می‌داشت یا می‌فروخت. پس شترخانه و قاطرخانه داشت و خانه‌اش مشتمل بود بر دو رو و بیوت بسیار داشت. هفت پسر داشت هر یک اندرونی و بیرونی علیحده داشت و فرزند اکبرش آقا میرزا زین العابدین در اصطبل او هفده رأس اسب خوب بسته داشت و عیال (عائله) حجت الاسلام قطع نظر از پسران و عیال ایشان صدنفر در شماره آمده بود. از خادمان و کنیزان و زنان و قرء و ضیاع و عقار بی‌اندازه داشته، در شهر اصفهان گویا چهارصد کاروانسرا از مال خود داشته، گویا زیاده از ده هزار باب دکاکین داشته و یکی از قرای او در اصفهان کروند بود که نهصد خروار برنج مقرری آنجا بود قطع نظر از گندم و جو و حبوبات، و هکذا املاکی که در بروجرد داشت، و دهاتی که در شیراز داشت، و املاکی که در یزد داشت. مجملاً سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی آن جناب در اصفهان بود که به دیوان می‌رسید...»

فتحعلی شاه می‌خواست سید شفتی را به تهران بیاورد و امامت مسجد شاه را به او بسپارد اما سید زیر بار نرفت چون در اصفهان که بود سلطنت می‌کرد و می‌دانست که در تهران چنان اقتدار و نفوذی خواهد داشت.

باز در احوال او می‌خوانیم: «آن جناب هرگز به دیدن و بازدید و میهمانی کسی نمی‌رفت و هرگز به دیدن حاکم بلد نرفت و حاکم اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمت ایشان می‌شد در دم در سلام می‌کرد و می‌ایستاد و بسا بود که آن جناب ملتفت نمی‌شد. بعد از ساعتی نگاه می‌کرد و او را اذن جلوس می‌داد و تواضع نمی‌کرد برای او.»

در جایی که شاه مملکت از آخوندها واهمه داشت، البته از حاکم اصفهان جز این انتظار نمی‌رفت. فتحعلی شاه گهگاه که از عیش و عشرت فارغ می‌شد، با علما جلسه می‌کرد تا از آنها مسائل شرعی بپرسد و آداب شرعی بیاموزد. در یکی از این جلسات بین ملا محمدعلی جدلی مازندرانی با ملا محمد صالح برغانی و برادرش ملا محمد تقی (شهید ثالث) بر سر مسأله‌ای اختلاف نظر پیدا شد. مباحثه آنها به مجادله کشید. از مجادله هم گذشت و به منازعه انجامید. در حالی که سخنان درشت بر زبانشان می‌گذشت رفته رفته به سوی هم خزیدند و آنقدر نزدیک شدند که ملا محمدعلی دست بلند کرد تا بر صورت ملا محمد صالح سیلی بزند. حاج ملا علی برادر دیگر ملا محمد صالح به غیرتش برخورد و به ملا محمد علی حمله برد و در حالی که شاه نشسته بود و نظاره می‌کرد آخوندها با مشت و لگد به جان هم افتادند.

فتحعلی شاه از این بی‌حرمتی متغیر شد. دستور داد آنها را از مجلس بیرون کنند. اما خشم ملوکانه روز بعد فرو نشست و از بیم آن که مبادا فردای قیامت مسئول واقع شود و بخت رفتن به بهشت را از دست بدهد، امنای درگاه را مخاطب قرار داد و گفت دیشب حضرت فاطمه را به خواب دیدم که نسبت به من تغییر فرمود که چرا با فرزندان من خلاف احترام کردی، رضایت خاطر آنان را جلب و با ایشان به کمال احترام رفتار کن والا در سلطنت تو اختلال خواهم کرد. با این مقدمه چینی، «علما» را به حضور خواند و مورد ملاحظت قرار داد و هریک را به خلعت فاخر و تشریف ملوکانه مخلص و مشرف فرمود!

شیخ جعفر نجفی معروف به «کاشف الغطاء» که تمبری هم با شمایل او در جمهوری اسلامی چاپ و رایج شده است یکی دیگر از علمای مقتدر و متنفذ عصر مورد بحث بود. از کرامات او این که «آن جناب کثیرالاکل (پرخور) بود. گویند که هر وقتی یکمن تبریز (معادل سه کیلوگرم) طعام و صد درم پیاز و ده تخم فلفل و یک رأس بره غذای او بود و هر شب را هم با زنی مقارنت می‌نمود و هر شب دو ثلث شب را بیدار بود و به عبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشت. و اکثر از سنوات خانه خود را (در عتبات) به رهن گذاشته قیمت آن را به فقرا بذل می‌نمود و به بلاد

ایران می آمد و تنخواه تحصیل می کرد و مراجعت می نمود و خانه اش را از رهن بیرون می آورد و همیشه کنیزی به همراه داشت و در سفرها و در هر کجا که شهوت بر او غالب می شد حکم می کرد که چادر می زدند و رفع حاجت می نمود... و آن جناب فتحعلی شاه را اذن سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایطی چند که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد و هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل کنند و در زمانی مهدعلیا والده فتحعلی شاه به عتبات عالیات مشرف شد و به نجف رفت و در آنجا به خانه شیخ شرفیاب خدمت ایشان شد و عرض کرد که چون پسر پادشاه است لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما به رعایا و برایا (خلایق) می رود از شما مستدعیم که قسمی فرموده باشید که خدای تعالی از گناهان ما در گذشته و ما را با حضرت صدیقه کبری محشور نماید!

در موردی شاه از شیخ دلتنگ شده بود. وقتی شیخ جعفر به تهران آمد شاه به امین الدوله گفت من از شیخ دیدن نمی کنم و او را هم نمی پذیرم. حکم کرد که شیخ را به قصر پادشاهی راه ندهند. روزی شیخ وارد ارگ شد. کسی جرأت نکرد مانع او شود. فتحعلی شاه از ایوان قصر ناظر این منظره بود. به امین الدوله گفت وقتی به حضور ما رسید اعتنا و احترام به او نخواهیم کرد. شیخ پای بر پله نهاد و به صدای بلند «یاالله» گفت. شاه از جا جهید و به استقبال او رفت و زیر بغلش را گرفت و از پله بالا برد و به گفت و گو نشستند. چون شیخ رفت امین الدوله (صدراعظم) از شاه پرسید شما فرموده بودید برای شیخ تواضع نخواهید داشت، چه شد که تصمیم مبارک عوض شد. شاه در جواب گفت چون شیخ صدای یاالله بلند کرد دیدم که ماری عظیم روبروی من ظاهر گشته است و می خواهد بر روی سینه من بجهد و مرا اذیت کند. این بود که بی اختیار از جای جستم و دست شیخ را گرفتم و هماندم مار غایب شد!

در چنین فضایی بود که مقدمات جنگ جهادی فراهم آمد.

«دنباله دارد»